هو العلیم

سلوک حقیقی چگونه با رهایی از خودبینی آغاز می‌شود؟

فروتنی، آزادی پرسش و پرهیز از شخصیت‌سازی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶ - مجلس دوم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعين

و ما أنا يا رَبِّ و ما خَطَرِی هَبنِی بِفَضلِک و تَصَدَّق عَلَیَّ بِعَفوک.[1]

ای پروردگار من! من چه جایگاهی دارم، من کجا به‌حساب می‌آیم و چه ارزشی دارم که تو بخواهی مرا عقاب کنی؟! از عقاب تو چه چیزی برای تو حاصل می‌شود و اگر مرا عقاب نکنی چه چیزی از تو کم می‌شود؟! ما چه کسی هستیم که بخواهیم به‌حساب بیاییم تا تو ما را عقاب کنی یا به ما اجر و ثواب بدهی؟! ما کجای این عالم به‌حساب می‌آییم؟! حال که چنین است، می‌فرمایند که «هَبنی بِفَضلِک؛ به فضل و انعام خودت به من عطا کن و به عفو خودت بر من تصدق نما.»

معنای سلوک

دیشب خدمت رفقا عرض شد که انسان باید این قضیه را همیشه در خودش زنده نگه دارد. به عبارت دیگر معنای سلوک همین است؛ معنای سلوک این است که انسان هیچ‌گاه خود را به‌حساب نیاورد و این مطلب را بارها خدمت رفقا عرض کرده‌ام. آن چیزی که ما در زمان‌های گذشته خدمت بزرگان تجربه کرده‌ایم، این مطلب بود که افرادی که پیش اینها می‌آمدند، در ابتدای مسئله یک حال‌وهوای نسبتاً خوبی داشتند، یک تصورها و خصوصیت‌های خوبی داشتند و از یک طرف احساس می‌کردند که برای آنها کارت دعوتی فرستاده نشده است اما سایر جاها این‌گونه نیست؛ می‌گویند که بیا و بفرما! آقا اگر نیایی، دلخور می‌شویم! با حضور خود مجلس ما را منوّر بفرمایید و باعث خیر شوید! [در جاهای دیگر] اینها را می‌بینیم. به مجلسی می‌رویم، منبری درحال حرف زدن است یک‌دفعه یک نفر وارد می‌شود، می‌گویند که برای سلامتی فلانی صلوات! منبریِ بدبختِ بیچاره بالای منبر درحال صحبت کردن است، روایت می‌خواند و نصیحت می‌کند!

ما این اخلاق زشت را چه زمانی باید کنار بگذاریم و این عادات ناپسند را کی باید ترک بکنیم؟! یک نفر می‌آید، حالا هرکسی هست، برود یک گوشه بنشیند و دیگر صلوات فرستادن ندارد. همهٔ مردم سرشان را به یک طرف می‌چرخانند تا ببینند چه کسی آمده است. حالا هرکسی آمده باشد.

ما یک زمانی در قم به یک مجلس فاتحه رفتیم، جا نبود کنار دیوار بنشینیم قبل از ما جاها را پر کرده بودند. ما وسط در میان مردم راحت نشستیم و البته مثل ما هم نشسته بودند. بعد منبری در حال حرف‌زدن بود و اتفاقاً حرف‌های بدی هم نمی‌زد، حرف‌های خوب از آخرت و عبرت از دنیا و از مسائل دنیا می‌زد یک‌دفعه یک نفر وارد شد، از همان عقب که وارد شد، یک‌دفعه همه شروع کردند به سلام و صلوات که آقای فلان آمد. حالا او هم درحال حرف زدن بود، آن عقب شلوغش کردند که این‌هم از آنجا بگوید که صلوات بفرستید. این بدبخت هم مجبور شد بگوید که یک صلواتی بفرستید. دوباره مقداری گذشت و دوباره حضور حضرت کذا و کذا، باعث برکت و نورانیّت مجلس شد. انگار تا حالا مجلس ظلمانی بود و کسی همدیگر را نمی‌دید! با ورود آقا یک لامپ شصت هزار ولت روشن کردند ـ چون می‌گویند که خورشید شش هزار درجه گرما دارد! ـ و این مجلس از آن تاریکی درآمد و به قدوم آقا منوّر شد! او هم رشتهٔ کلام ازدستش رفت و در یک وادی دیگر رفت و مجلس به صلوات برای این آقا و آقای بعدی تبدیل شد. دیدیم اینجا دیگر جای ما نیست، خداحافظِ شما! فعلاً دیگر مجلس، مجلسِ

[1]. ***مصباح المتهجد***، ج ۲، ص ۵۸۴.

صلوات است، صلوات را خودمان در خیابان و ماشین هم می‌توانیم بفرستیم چرا [اینجا] بیاییم؟! این کارها یعنی چه؟! این مسائل یعنی چه؟! منبری درحال صحبت کردن است، روایت می‌خواند و برای مردم حرف می‌زند. خب وارد می‌شود، یک گوشه بنشیند و بعد راهش را بکشد و برود. برای چه انسان از آن مسیری که قطعاً و قطعاً مورد سخط و مورد نارضایتی و ناراحتی امام زمان علیه‌السّلام است، برود. چرا مدام بیاییم ادامه [بدهیم]؟! تازه اگر انجام ندهیم آسمان به زمین می‌آید، می‌گویند که در فلان مجلس توهین شد!

همیشه مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

وقتی من از اندرونی به بیرونی می آیم، کسی از جای خود برنخیزد و کسی بلند نشود تا مجلس به‌هم نخورد، من می‌آیم یک جا می‌نشینم!

ایشان در سال‌های آخر در [مجالس] شرکت نمی‌کردند؛ حالشان برای شرکت در [مجلس] مقتضی نبود و در اندرونی بودند. ولی در غدیر و نیمه شعبان و روزهایی که عِمامه‌گذاری بود می‌آمدند یا در تاسوعا و عاشورا شرکت می‌کردند. ولی می‌گفتند که کسی از جایش بلند نشود! ما هم وقتی ایشان می‌آمدند، صلوات نمی‌فرستادیم. من خودم وقتی که بالای منبر بودم، اصلاً نگفتم که صلوات بفرستید، ایشان می‌آمدند و می‌رفتند و می‌نشستند و من هم به صحبت‌هایم ادامه می‌دادم.

مجلس امام حسین علیه‌السّلام محترم و مقدّس است. مجلس ائمه علیهم‌السّلام از این‌گونه مطالب منزّه است. تازه اینها اولیاء و بزرگان بودند و خودشان اهل معنا بودند، این‌طور بودند و به ما تذکر جدّی می‌دادند و شوخی نمی‌کردند؛ یعنی اگر خلاف می‌کردیم، مؤاخذه می‌کردند و می‌گفتند که چرا به حرف ما گوش ندادید؟! حتی اگر ما توجه نمی‌کردیم، مورد مؤاخذه قرار می‌گرفتیم.

یک دفعه به من فرمودند که وقتی من یک حرفی می‌زنم باید گوش بدهید. دیدیم اینجا مثل بقیهٔ جاها که خواهش می‌کنم، بفرمایید، شوخی نیست و این قضیه جدی است. بقیهٔ جاها تواضع همه‌اش کشک است، اگر کسی بگوید که آقا ما قابل نیستیم و بگوییم که صحیح می‌فرمایید، شکم آدم را سفره می‌کنند و می‌ریزند که من می‌گویم که قابل نداریم، تو که نباید بگویی، حرف من است. بقیه جاها کشک و پشم است اما اینجا این‌طور نیست، اینجا وقتی می‌گویند که این کار را بکن، باید کرد و با کسی هم شوخی نمی‌کنند. یا حرف نمی‌زنند یا وقتی می‌زنند واقع و حقیقت را بیان می‌کنند. اینجا جایِ تربیت است، نه جای یک خروار هندوانه زیرِ بغل گذاشتن! جای تربیت و تزکیه و گوشمالی است. جاهای دیگر نه‌خیر، بفرمایید تا کوه ابوقبیس هندوانه می‌گذارند، هندوانه‌ها را چه کسی بردارد؟!

در همان موقع ما احساس می‌کردیم، افراد با یک صفایی می‌آیند. برای کسی که کارت دعوت نفرستادند. هر که هست، خودش آمده است. یک مدتی که می‌گذشت به همین کیفیت بود و حال‌وهوا فرق می‌کرد، یک صفا و یک نوع حال روحی ملایمی با صداقت و با صفا در میان افراد مشاهده می‌شد که انسان خوشش می‌آمد با آنها صحبت و سلام‌وعلیک کند و گرم بگیرد، حال‌وهوایش عوض شود و خودش یک نوع صفایی پیدا می‌کرد ولی وقتی یک چهار پنج سالی می‌گذشت، ما می‌دیدیم ـ البته نه‌اینکه همه، ولی بالأخره همه که یک‌طور نیستند ـ مثل اینکه شخص برای خودش در اینجا کم‌کم جایگاهی قائل می‌شود، این جزو این مجلس است، اگر در یک مجلس روضه نیاید، این مجلس روضه یک‌طوری می‌شود. اگر در مجلس جشن دعوتش نکنند، موقعیت و شأن و منزلت آن مجلس آن‌طوری که باید و شاید تحقق پیدا نکرده است. البته همهٔ اینها در دلش بوده است. در خارج که این حرف‌ها نیست! در آن موقع ما گیر داشتیم، یک مجلسی می‌خواستیم دعوت کنیم، اگر نکنیم به آقا برمی‌خورد! خب گاهی اوقات آدم می‌خواهد یکی را دعوت کند، یکی را دعوت نکند. ما می‌گفتیم که چطوری برخورد کنیم، چه‌کار کنیم؟! خلاصه آن موقع که اگر دعوت کنیم، یک محذور داشتیم و نمی‌خواستیم دعوت نکنیم این آقا برای ما بازی درمی‌آورد. اینکه آرام نمی‌نشیند! این حال، حالِ قهقراست؛ باید خیلی حواسمان را جمع کنیم تا به موازات حرکت و سیر در راه خدا، خدایی ناکرده مسئله تغییر شکل و تغییر زاویه ندهد؛

یعنی زاویه‌ای که الآن این خط، خطِّ مستقیم است، وقتی که از آن اول یک سر سوزنی به یمین یا به یسار کج بشود، این کم‌کم کم‌کم تغییر زاویه می‌دهد؛ اول زاویه‌اش این‌قدر است و وقتی دائماً جلو می‌رود زیاد می‌شود، زیاد می‌شود و یک‌دفعه فاصلهٔ بین دو کشور می‌شود، یعنی اول از یک میلی‌متر آن قدر جلو می‌رود تا یک‌دفعه در صدها فرسخ بین این و آن در آخر فاصله پیدا می‌شود، بدون اینکه خودش بفهمد و یک تذکرِ جدی برایش پیدا بشود، کم‌کم کم‌کم یک همچنین قضیه‌ای برایش پیدا می‌شود.

لزوم ترک شوخی‌های رکیک در هر زمان

یعنی افرادی که بر احوال و کردار اشراف دارند. در ابتدای قضیه افرادی که با او هستند، شوخی می‌کنند و می‌گویند و می‌خندند اما یک چند سالی که گذشت، احساس می‌کنند که آن شوخی‌های ابتدایی را دیگر با او نمی‌توانند انجام بدهند. نه‌اینکه شوخی‌های رکیک! آنکه از اول غلط است، انسان شوخی‌های رکیک و ناپسند و زشت را باید برای همیشه ترک کند چون انسان با یکی رفیق و صمیمی است اما این دلیل نیست بر اینکه هر حرفی بخواهد بزند. حرف زشت، حرف نامناسب، حرف ناروا همیشه غلط است و همیشه زشت است و همیشه موجب غضب و موجب سخط خداست.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم با دوستانشان شوخی می‌کردند؛ غش‌غش شوخی می‌کردند. هزارتا شوخی [هست] اما نه‌اینکه دیگر هر حرفی بزنند و هر عمل خلافی را به‌عنوان صمیمیّت و نزدیکی و رفاقت انجام بدهند. این موجب سقوطِ انسان و ازدست رفتن است. کسی تصور نکند که اینها در عالمِ رفاقت اشکال ندارد، نه! اینها بعداً کار دست آدم می‌دهد یعنی یک اثراتی در نفس می‌گذارد که بعداً کار دست می‌دهد.

معنای ایمان

شوخی اولیاء هم نکته دارد

خب بزرگان شوخی می‌کردند، خود مرحوم آقا شوخ بودند و ما هروقت با مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ می‌نشستیم با افراد شوخی می‌کردند؛ منتها در شوخی‌شان هم مطلب و نکته بود. انسان باید از درون شوخی‌شان هم غرض و مسئله را احساس کند و مطلب را دربیاورد. اینها عبوس نبودند و اخم نمی‌کردند! بعضی‌ها خیال می‌کنند ریاست به اخم کردن است، عین ترشی آلو فقط ابروها مثل هفت! انگار اگر بخندند، آسمان به زمین می‌آید. مؤمن آن است که همیشه بخندد، تبسم کند، شوخی کند، مزاح کند و با افراد خوشرو و خوش برخورد باشد.

شخصیت عُمریّه

این معنا، معنای ایمان است، با اخم کردن کسی برای خودش شخصیت ایجاد نمی‌کند و با گرفتن، کسی برای خودش شخصیت ایجاد نمی‌کند. این شخصیت، شخصیتِ شیطانی است، این شخصیت، الهی نیست و آن شخصیت، شخصیتِ عُمریّه است که به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اشکال می‌گرفت و می‌گفت که این به‌درد خلافت نمی‌خورد، همیشه می‌خندد و شوخی می‌کند.[1] آیا والی آن کسی است که همه‌اش ترشی بردارد و اخم کند؟! این خلاف است، این با کلام و فرمایش امام سجاد علیه‌السّلام که می‌فرمایند: «و ما أنا یا رَبِّ وَ ما خَطَری»؛ من چه هستم و کجا هستم، [نمی‌سازد]!

تو برای خودت کسی هستی! تو همیشه باید اخم کنی تا مردم از تو بترسند و حساب ببرند! اگر بخندی کسی از تو حساب نمی‌برد! این می‌شود شخصیت عُمریّه.

استواری اسلام بر پایهٔ خنده و تبسم و مرافقت

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جایش اخم می‌کردند و به جایش هم می‌خندیدند و هر چیزی را در

---

[1] . *شرح نهج البلاغة*، ابن أبي الحديد، ج ۱۲، ص ۵۱.

جای خودش و هر مقامی را به اقتضای خودش انجام می‌دادند. چرا؟ چون خودش را به‌حساب نمی‌آورد، خب برای چه اخم کند؟ اگر در یک‌جا اخم کنند، چه چیزی از ایشان کم می‌شود؟! حرفشان را گوش نمی‌دهند، مهم نیست که گوش نمی‌دهند. هرکسی که خیلی لیاقت داشته باشد، می‌تواند حرف امام علی علیه‌السّلام را گوش بدهد. کسی که حرف امام علی علیه‌السّلام را گوش می‌دهد باید کلاهش را به عرش خدا بیندازد، کسی که بخواهد حرف امام علیه‌السّلام را گوش بدهد! نه‌اینکه انسان با اخم کردن یک شخصیت کاذب و اعتباری و مجازی به دور خود قرار بدهد و بخواهد با آن شخصیت کاذب اعتباری در میان افراد نفوذ پیدا کند، این شخصیت، شخصیت شیطان است نه شخصیت رحمان! مؤمن باید بخندد و متبسم باشد و همیشه خندان باشد. اسلام بر پایهٔ خنده و تبسم است، اسلام بر پایهٔ مرافقت است.

شرح شوخی رسول خدا با پیرزن

یک نفر به منزل پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده بود، دید یک پیرزنی به آنجا آمده و پیغمبر را رها نمی کند و می‌گفت که یا رسول خدا من این حاجت را از تو [می‌خواهم]! خُب این حاجت تو! بعد گفت که یک چیز دیگر. حضرت فرمودند که آخری چه چیزی است؟! آخری را بگو و رهایمان کن! گفت که آخری این است که خدا در بهشت مرا جلیس تو گرداند! ماشاءالله چه اشتهایی! حضرت فرمودند که خدا پیرزن‌ها را در بهشت راه نمی‌دهد! پیرزن شروع به گریه کردن کرد! وقتی خوب گریه‌هایش را کرد، پیغمبر گفتند که البته اینها جوان می‌شوند و بعد به بهشت می‌روند![1]

خب پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم با مردم شوخی می‌کردند. مثل اینکه ایشان می‌خواستند بفرمایند که حالا که ما را أرحم الراحمین و رحمة للعالمین پیدا کردی، یک‌خرده با حساب و کتاب باشد، عیب ندارد. حضرت فرمودند که اینها اول جوان می‌شوند بعد به بهشت می‌روند.

فرض کنید که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم اصلاً پیرزن را راه نمی‌دادند و می‌فرمودند که من وقت ندارم و نباید وقتم را با اینها بگذرانم، این کیست، برو او را رد کن! اینکه پیغمبر نمی‌شد، این یکی از ماها می‌شد! آن که دیگر رحمة للعالمین نیست، دیگر واسطه نیست؛ واسطه به کسی می‌گویند که همانی را دارد که در آنجا است، همان صفاتی را دارد که همه در آنجا است، خدا همان چیزی را به او داده است که در خودش به‌نحو اتم و اکمل و لایتناهیٰ جای دارد، مظهرِ اوست، از او می‌گیرد و در میان خلائق پخش می‌کند لذا آن موقع دیگر آدم شوخی نمی‌کند.

من راجع به احوالات بعضی از این شاه‌ها می‌خواندم، چندی پیش یک حرف خیلی جالبی بود. احوال یکی از همین‌ها را می‌خواندم که در احوالش تعریف می‌کرد:

> من در ابتدا با یکی از همین افراد زمان‌های گذشته و اینها شوخی می‌کردم او هم با ما شوخی کرد. چند سال که گذشت، دیگر نه‌تنها جرئت نمی‌کردم با او شوخی کنم بلکه هر حرفی را می‌زدم هزار بار فکر می‌کردم که نکند به قبایش بر بخورد ـ او که قبا نمی‌پوشید کت و شلواری بود به کت و شلوار و پرستیژش بربخورد! ـ به ابرو و مژهٔ چشمش بربخورد که بعد مورد دلخوری قرار نگیرد.

این از اول که این‌طور نبود. چه شد که این کم‌کم و کم‌کم این‌طور شد؟ این «وَ ما خَطَری» را کم‌کم کم‌کم یادش رفت، من چه کسی هستم را یادش رفت. کم‌کم من هستم، من یک همچنین شخصی هستم، من یک همچنین خصوصیتی [دارم]، این کم‌کم جایش را گرفت. اول در عالم و آن فضای خودش یک همچنین حالی داشت بعد این عوض شد تا جایی که یکی از صمیمی‌ترین افراد به او، می‌گفت که من جرئت شوخی کردن با اعلی حضرت را نداشتم و نمی‌توانستم دیگر با او شوخی کنم. آدم که یک‌دفعه این‌طور نمی‌شود بلکه کم‌کم کم‌کم می‌شود. ما هم همین هستیم، همهٔ ما برای خودمان یک اعلی حضرت هستیم! از بندهٔ اعلی حضرت گرفته تا بقیه؛ منتها این اعلی حضرت‌ها کم و زیاد دارد. یکی خیلی اعلیٰ

---

[1] . *شرح نهج البلاغة*، ابن أبي الحديد، ج ۶، ص ۳۳۰.

است، می‌رسد به خدا! پناه به خدا از آن اعلیٰ‌ها که به خدا می‌رسد! یکی اعلایش پایین است، این اعلیٰ حضرت‌های پایین است، همه‌مان اعلی حضرت هستیم!

سرّ سلوک

امام سجاد علیه‌السّلام به ما یاد می‌دهند که نگذاریم این اعلیٰ بالا برود، همیشه این را در این مراتب پایین سرکوب کنیم و نگه داریم. سرّ سلوک و حرکت به سوی خدا همین است که انسان نگذارد این اعلیٰ بالا برود تااینکه یک وقتی آدم به یک بنده خدایی حرف بزند و بگوید که آقا چرا به ما این حرف را زد؟! مگر ما چه‌کار کردیم؟! چرا؟! این اعلیٰ در او خیلی بالا رفته است. وقتی اعلیٰ بالا برود و به «اعلی‌حضرت» تبدیل شود، آن‌وقت دیگر نمی‌شود کاری کرد و نمی‌شود حرف زد. این در نفس شروع به حرکت کردن می‌کند.

لذا شما هر مکتبی را که مشاهده کردید که در آن مکتب این اعلی بالاست، بی‌برو و برگرد کنار بروید و معطّل نکنید. شنیده‌اید بعضی‌ها می‌گویند که کسانی که اینجا می‌آیند، نباید حرف بزنند؟! چرا نباید حرف بزنند؟! یک کسی ایراد دارد چرا نباید بگوید؟! پس این ایراد را چه کسی باید رفع کند؟! می‌گویند که این ایراد را نگو، خودش رفع می‌شود! سی سال گذشت ولی رفع نشد، پس چه زمانی رفع می‌شود؟! مگر عزرائیل باید رفع کند و گرنه هر چقدر صبر کردیم تا این ایرادی که داریم ـ سی سال پیش، بیست سال پیش، پانزده سال پیش، ده سال پیش ـ برطرف بشود، نشد. هفتهٔ دیگر که نشد، می‌گویند که نه آقا باز هم صبر کن، شاید إن‌شاءالله بشود! دو هفتهٔ دیگر می‌گذرد باز هنوز ایراد در دلمان هست، می‌گوییم که دو هفته گذشت! می‌گویند که چند ماهه به‌دنیا آمدی؟! صبر کن! یک سال بگذرد! خب یک سال می‌گذرد، دو سال می‌گذرد، ده سال می‌گذرد. این ایرادی که ده سال پیش بود، هنوز هم هست، جانم به لب آمد. بالأخره یک وقتی بگذار تااینکه من دلم را خوش کنم که بالأخره راجع به فلان قضیه که مشکل دارم، پاسخش را بشنوم! می‌گویند که فعلاً هنوز صبر کن! چرا؟! چون این مشت نباید باز شود. اگر باز شود معلوم می‌شود در آن چیزی نیست.

خب از اول می‌گفتید که ایراد شما این است و ما هم جوابش را نداریم. خودت می‌دانی، هرجا می‌خواهی برو. یا ایرادِ شما صحیح است اما ما نمی‌خواهیم جواب بدهیم، جوابش را از یکی دیگر بگیر. چرا مردم را معطّل کنیم و بگوییم که بیا اینجا و صبر کن و هیچ نگو، چشمت را ببند و گوش خود را بگیر و زبانت را در کام بگذار تا بعد! کدام بعد؟!

نصیحت پذیرفتن حضرت سلیمان از گنجشک

وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد، خطاب به مردم مشرک و کفار گفت که چشم و گوش خود را باز کنید، حقائق را بشنوید و خودتان قضاوت کنید؛ ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُۥ﴾[1] خدا در قرآن به اینها هم بشارت داده است. به صلاح و تکامل و رشد و رسیدن به مقصد بشارت بده. یا رسول الله بگو که اینها به مقصد می‌رسند! و گرنه بشارت بدهی یعنی چه؟! مردم را بشارت بده که حرف‌های خوب بشنوند و دنبال بروند. خب حالا کردیم [بعدش چه؟!] بشارت خدا حساب دارد؛ بشارت بده آن مقصدی که باید به آن برسی، فقط از این راه برایت حاصل می‌شود که کلمات مختلف را بشنوی؛ ﴿يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ﴾ نمی‌گوید که «یستمِعونَ القَولَ الحَسَن».

---

[1] سوره زمر (۳۹) آیه ۱۸. *امام شناسی*، ج ۱۷، ص ۵۶۰:
«پس (ای پیامبر) بشارت بده بندگان مرا آنان که هر گونه گفتار را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌نمایند.»

مرد آن است که گیرد اندر گوش *** ور نوشته‌است پند بر دیوار[1]

حضرت سلیمان از یک صحبت گنجشک نصیحت گرفت و فریاد زد و افتاد و غش کرد، از سخن یک گنجشک![2]

انسان باید این راه را در پیش بگیرد؛ ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُۥٓ﴾ نه‌اینکه وقتی صحبت است، بگوید که فعلاً نمی‌فهمی! فعلاً [صبر] کن! ممکن است مطالبی فعلاً قابل درک نباشد، خیلی مطلب هست. خیلی مطالب قابل درک نیست؛ دلیلی ندارد که انسان آن مطالب را بیان کند، هرکسی هم شاید این مطالب را متوجه نشود. هر چیزی یک وقتی دارد. ولی اگر انسان بخواهد این حرف را نسبت به مطالبی که ارائه می‌دهد و در اختیار می‌گذارد و افراد را نسبت به آنها دعوت می‌کند بزند، پس به چه چیزی می‌خواهد دعوت کند؟! من وقتی در کتاب یک چیزی را می‌نویسم و به همهٔ دنیا پخش می‌کنم معنای آن این است که می‌توانم پاسخگوی این باشم. والاّ برای چه می‌نویسی؟! اگر نتوانی پاسخ بدهی اصلاً برای چه می‌نویسی؟! در دل خودت نگه دار.

من وقتی یک مطلبی را به رفقا عرض می‌کنم و بیان می‌کنم، باید پاسخگوی اشکالات و سؤالات و ابهام‌هایی که در ذهن هست باشم. در آن قضیه‌ای که چند سال پیش اتفاق افتاد و یکی دو سال طول کشید، راجع به مسئلهٔ حجیت فعل ولیّ خدا بود، هر شب رفقا می‌دیدند که می‌گفتم و اصرار می‌کردم، اگر کسی سؤال دارد بگوید یا بنویسد و مطرح کند تااینکه با پاسخ دادن‌ها و با صحبت‌های در اطرافش مطلب بهتر جا بیفتد. الآن هم نظرم همین است و مطلب همان است و هیچ تغییری هم نکرده است و إن‌شاءالله قرار است که راجع به آن، این منتشر شود.

همان موقع خدمت رفقا عرض کردم، گرچه در اینجا مسائلی است که نمی‌توانم بگویم و تا حالا هم به کسی نگفته‌ام و کسی هم نمی‌تواند بگوید که این چیست؟! باید بگویی! نمی‌توانم بگویم ولی اگر گفتم و به زبان آوردم، باید پاسخگو هم باشم. تا نگفتم، کسی نمی‌تواند ایراد بگیرد ولی وقتی از این مطلب به زبان آوردم یا به قلم آوردم باید بگویم که این به این دلیل و به این مسئله است. اگر بگویند که ما این دلیل شما را نمی‌پذیریم، می‌گویم که من غیر از این چیزی در اختیار ندارم! اما اگر بگویم که نه، مطلب همین است حالا باید بمانی، صبر کنی، صدایت درنیاید و حرف نزنی، اینها همه خلاف است.

راه خدا و راه سلوک این نیست؛ راه خدا راه شفاف است، راهی است که آزادانه و با شفافیت و با حرّیت به‌نحو اتم و اکمل طی شود؛ یعنی در راه خدا بالاتر از این حرّیت که شخص سالک اِعمال می‌کند، نداریم.

شخصی بود و یک حالاتی داشت ولی او درست برخلاف این فرمایش امام سجاد علیه‌السّلام برای خودش حساب و کتابی در همین مدرسه و مکتبِ مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ قائل بود تااینکه بالأخره کار دستش داد. قضیه که همیشه به همین کیفیت نمی‌ماند. کار به جایی رسید که برخلاف امر و نهی صریح مرحوم آقا، این شخص یک کارهایی انجام می‌داد که کارهای خطرناک و ناگواری بود، مسائلی ایجاد می‌کرد که دردسرها و انعکاسش به ایشان برمی‌گشت یعنی این قضیه، خلفیّاتی داشت که صحیح نبود. بعد مورد طردِ مرحوم آقا قرار گرفت و مدتی نبود و بعد شخصی را واسطه کرد و آمد ـ بنده در آن مجلس حضور داشتم که در آنجا آمده بود ـ و بعد از صحبت‌های زیاد، مرحوم آقا به او رو کردند و فرمودند:

شما که خودت می‌فهمی، شما که خودت این‌طرف و آن‌طرف می‌گویی که من تشخیص می‌دهم،

---

[1]. ***گلستان***، سعدی، باب دوم، حکایت ۳۸.

[2]. ***بحار الأنوار***، ج ۱۴، ص ۹۵.

برای چه بلند شدی و به اینجا آمدی؟! برای چه می‌خواهی ما تو را دوباره راه بدهیم؟! خودت می‌گویی که من می‌فهمم، درک می‌کنم و به واقع رسیده‌ام؛ اگر رسیده‌ای برای چه بلند شدی و آمدی؟! تو که می‌گویی من راجع به یک نفر، فلان تشخیص را بر خلافِ تشخیص ایشان، داده‌ام و ...!

او این‌طور می‌گفت که ما این‌طور تشخیص دادیم ولی اولیاء خدا به حسب ظاهر مکلف هستند به اینکه مطالبی را برای رعایت اجتماع و مصالح بگویند، اما ما حقیقت و باطن را [لحاظ] می‌کنیم. ایشان می‌گفتند که وقتی خودت تشخیص می‌دهی و می‌بینی حرفت این است، پس برای چه می‌آیی؟!

خلاصه بعد التیا و التی ایشان فرمودند که می‌خواهی حرف گوش کنی؟! هرچه می‌گویم، گوش می‌دهی؟! هیچ حرفی نداری بزنی؟! گفت که «نه»، ایشان فرمودند که برو فلان کار را انجام بده! تا گفتند که فلان کار را انجام بده ـ [گفتم که] امکان ندارد یک‌دفعه این مسئله را انجام بدهد ـ او هم به حسب ظاهر گفت که «چشم!» خب نمی‌فهمید چه به سرش آمده است چون اول آدم وقتی داغ است می‌گوید که چشم! ولی وقتی که از خانه بیرون می‌آید و کم‌کم فکر می‌کند و فردا و پس‌فردا می‌شود [می‌بیند که] عجب گیری افتاد! آن موقع پیش بزرگان و اولیاء داغ است! خیلی اتفاق می‌افتد! می‌گویند تا داغ [است] هر اقراری می‌خواهی بگیر!

وقتی از اتاق بیرون آمدیم، من به مرحوم آقا گفتم که آقا شما خیال می‌کنید او می‌تواند انجام بدهد؟! گفتند که اگر یک دفعه‌اش را انجام داد! گفتند که او دیگر بار خودش را بسته است، مگر او دیگر می‌تواند به ما خاضع بشود؟! فرمودند که او دیگر بار خودش را بسته است؛ یعنی از آن مسیر یک زاویهٔ صد و هشتاد درجه گرفته است! این زاویهٔ اول کوچک است بعد این زاویه آن قدر زیاد می‌شود تا دور می‌زند و صد و هشتاد درجه می‌شود و پشت سر قرار می‌گیرد. نه‌اینکه حتی یک فاصلهٔ کم، می‌رود پشت سر قرار می‌گیرد!

او دیگر چطور می‌تواند به حرف ما خاضع بشود؟! چطور می‌تواند به حرف ما گوش بدهد؟! و بعد هم رفت و الآن هم معلوم نیست در چه وادی‌ای هست. کارش به جایی رسید که من شرم می‌کنم مطالبی را که راجع به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در اواخر حیاتشان گفت و نوشت، بگویم! اصلاً نمی‌توانم به زبان بیاورم. چه کسی؟! شاگرد سلوکی مرحوم آقا! این را خدمت رفقا عرض کنم که من این مطالب را از خودم نمی‌گویم. ما در شب‌های سه‌شنبه بودیم و می‌دیدیم که مرحوم آقا همین حرف‌ها را می‌زنند. ما در شب‌های ماه رمضان پای دعای افتتاح ایشان بودیم و می‌شنیدیم. البته ما مقداری با توضیح بیشتر می‌گوییم. همین مطالب را در صحبت‌ها، نوارها، تألیفات و نوشته‌هایشان می‌فرمودند.

چقدر روی این قضیه و نظایر این جملهٔ «وَ ما أنا یا رَبِّ وَ ما خَطَرِی» ـ نه خصوص این ـ اصرار داشتند. خدایا اصلاً من چه جایگاهی دارم که تو بخواهی روی من حساب کنی و من را عقاب کنی؟! و این مطلب همان سرّی بود که ایشان را به آنجایی که باید برساند، رساند؛ یعنی آنچه که ما در رفتار و تصرفات و شکل ایشان مشاهده می‌کردیم، بین روز اولی که ایشان خدمت آن بزرگ یا آن بزرگان، ـ بالأخره متعدد بودند ـ آمدند و آن حالی که در آخرین روزهای حیات مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ داشت و صحبتی که می‌کردند، ما هیچ تفاوتی ندیدیم.

یک هفته با ایشان جایی در بیرون مشهد بودیم؛ چون طبیب به ایشان گفته بود که نباید ـ برای ناراحتی‌شان ـ مشهد باشند، یک شب صحبتی راجع به ایشان و آقای حداد شد. ایشان فرمودند:

این را می‌دانی که ما بیست و هشت سال در خدمت مرحوم آقای حداد بودیم، درست همین مدتی بود که آقای حداد در خدمت مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودند؟!

گفتم: نه، من تابه‌حال به این قضیه متفطّن نبودم. ایشان فرمودند که مرحوم آقای حداد هم دقیقا بیست و هشت سال پیش مرحوم قاضی بود و من هم همین‌طور. یعنی وقتی می‌گفتند، یعنی من بیست و هشت سال شاگرد و صفر بودم.

یکی از دوستان ـ خدا حفظشان کند، ایشان در یکی از شهرستان‌ها هستند ـ خودشان به من گفتند که وقتی که ما دفعهٔ اول خدمت مرحوم پدرتان آمدیم ـ این را من برای رفقا می‌گویم تا بدانند و مطالب را صحیح بشنوند، ما روی آن حساب و کتابی که روی بزرگان باز می‌کردیم و وظیفه‌ای که احساس می‌کردیم و ادبی که می‌بایست در ارتباط با بزرگان به خرج بدهیم ـ دست ایشان را گرفتیم که با دست ایشان مصافحه کنیم و گفتم که من با شما بیعت می‌کنم براساس اینکه شما استاد من هستید، آنچه را که بگویید بکن، بکنم و آنچه را که بگویید نکن، ترک کنم. ایشان فرمودند:

> من با شما بیعت می‌کنم براساس اینکه من برای استاد خودم حضرت آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ واسطه هستم و من درقبال ایشان صفر هستم و اینکه من الآن با شما بیعت می‌کنم، بیعت با ایشان است منتها من واسطه هستم و دست ما دست ایشان است که درواقع شما دارید با ایشان بیعت می‌کنید.

آن موقع مرحوم آقای حداد در قید حیات بودند. ایشان می‌فرمودند که بسیارخوب، هرچه شما بگویید، ما می‌پذیریم. چقدر خوب است آدم این‌طوری باشد؛ هرچه شما بگویید می‌پذیریم، مخلصیم، ما به این حرف‌ها کار نداریم، همه را عشق است! ولی این استاد دارد یاد می‌دهد که با وجود استاد من، من نمی‌توانم خود را درقبال او مطرح کنم، ببینید چقدر ادب و واقعیت! نه فقط ادب، یک واقعیتی را دارد ایشان در این موقعیت [بیان می‌کند] چه زمانی؟! سال‌های آخر حیات مرحوم آقای حداد!

خیلی قبل از آنها یعنی در زمان خود مرحوم حداد مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ به مقام بقاء رسیده بودند. از جمله موارد نادری که در یک زمان، دو ولیّ خدا هردو به بقاء رسیدند زمان مرحوم والد بود، آن‌هم در سال‌های آخر.

امکان وجود دو ولیّ خدا در یک زمان

اتفاقاً من زمانی از ایشان پرسیدم که آیا امکان دارد دو ولیّ خدا در یک زمان باشند؟! ایشان فرمودند که خیلی به‌ندرت اتفاق می‌افتد ولی امکانش هست! و من در اینجا می‌گویم که بنده خودم با توجه به مشاهداتی که نسبت به حالات ایشان داشتم، قطع دارم که ایشان حداقل در سال‌های آخر حیات مرحوم آقای حداد آن بقاء تام را پیدا کرده بودند. با توجه به این قضیه ایشان به آن شخص می‌گویند که من درقبال استادم صفر هستم. دیگر با چه زبانی بیان کنند که من صفر هستم؟! حالا از ایشان چیزی کم شد؟! علامهٔ طهرانی با این کبکبه و دبدبه و با این حرف و مسائلی که کسی نمی‌دید اما ما می‌دیدیم، بگویند که من درقبال استادم صفر هستم! همان‌طوری‌که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با وجود رسول خدا می‌فرمایند که من درقبال رسول خدا صفر هستم، من کسی نیستم. «أنا عَبدٌ مِن عَبید مُحَمَد؛ من یکی از بندگان حضرت محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم هستم.»[1] یعنی بنده، صفر است و از خودش اختیار و اراده ندارد. آیا بنده از خودش اختیار دارد و می‌تواند هر کاری بکند و هرجایی برود و هر تصرفی بکند؟! اگر هم بکند باطل است و باید با اجازهٔ مولا باشد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرمایند که به من نگاه نکنید من درِ خیبر را کندم، به من نگاه نکنید من خورشید را برگرداندم. چون امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در زمان رسول خدا هم خورشید را برگرداندند. دو بار برای حضرت اتفاق افتاد؛ یکی در زمان خود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که در مسجد ردّ الشمس در مدینه اتفاق افتاد که الآن خرابش کردند و یکی هم بعدها اتفاق افتاد که در بابل عراق بود و در آنجا حضرت خورشید را برگرداندند؛ از جنگ صفّین که برمی‌گشتند.[2]

[حضرت] می‌فرمودند که به من نگاه نکنید، برگرداندن خورشید اینها همه کشک است! من دارم

---

[1] . ***الكافي***، ج ۱، ص ۹۰.

[2] . ***بحار الأنوار***، ج ۴۱، ص ۱۷۸؛ ***بصائر الدرجات***، ج ۱، ص ۲۱۷.

از زبان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌گویم، إن‌شاءالله امیرالمؤمنین جدّمان راضی است! حضرت می‌گوید که کندن در خیبر، برگرداندن خورشید، شکافتن کوه و تمام اینها را که می‌بینید و بالاتر از اینها همه درقبال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم کشک است و من یک بنده هستم، به رسول خدا نگاه کن نه به من! پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم می‌گویند که به آنجا نگاه کن، نه به من؛ پس همه می‌گویند که به آن بالا نگاه کنید، چرا به من نگاه می‌کنی تا مطلب بر تو مشتبه شود و برای من در کنار خدا وجود و شخصیت و شأنی قائل بشوی؟! چرا به حقیقت نگاه نمی‌کنی؟! چرا به واقع نگاه نمی‌کنی؟! این مسئله، مسئله‌ای است که ما باید همیشه به‌عنوان اصل اوّلی و مهم‌ترین و دقیق‌ترین اصل در یاد داشته باشیم، خلاصه این قضیه از نماز، روزه، حج، خمس، زکات، جهاد در راه خدا مهم‌تر است. اینکه انسان خود را به‌حساب نیاورد، از هرچه بگویید مهم‌تر است. اگر این حال را داشتی، نماز و روزه و حجّت قبول می‌شود ولی اگر این را نداشتی حجّت حج عمر، نمازت نماز عمر و ابوبکر و روزه‌ات همان می‌شود.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرمایند که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نماز تراویح را فرادیٰ آورد، مگر تو چه کسی هستی [که می‌گویی] من یکی پیغمبر هم یکی؟! ایشان فرادیٰ آوردند، من می‌گویم که به جماعت بخوانید! می‌گفت که «أنا زَمیلُ مُحَمَّد؛ من همطراز با محمد صلّی الله علیه و آله و سلم هستم».[1] این جناب فراموش کرد که قبل از اسلام چه‌کاره بود! پیش پیغمبر آمد و دو سال ماند، جنگ هم نکرد همیشه درمی‌رفت،[2] آن کسی که جنگ می‌کرد افراد دیگر بودند. می‌گوید که أنا زَمیلُ مُحَمَّد! آیا اسلام تو را به اینجا رسانده است؟! پناه بر خدا، شخصی مسلمان بشود و بعد به جایی برسد که این حرف‌ها را بزند! ای کاش از اول مسلمان نمی‌شد و حداقل یک آدم عربِ بیابانی بود، مثل بقیهٔ عرب‌ها و عرب‌های جاهلی نه‌اینکه به جایی برسد که غصب خلافت بکند و دختر پیغمبر را تکه‌تکه بکند و بزند و بکشد. این قدر روی پروندهٔ خودش بار تا عرش بچیند و بعد پس بدهد؛ از اول مسلمان نمی‌شد و حال و هولِ خودش را می‌کرد! لذا مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ همیشه ما را برحذر می‌داشتند از اینکه افرادی که در سلوک می‌آیند و بعد حال‌وهوایشان عوض می‌شود. ای کاش از اول نمی‌آمدند که این مانند تخم مرغی است که بماند و گندیده بشود و ازبین برود و فاسد شود، اگر نیاید حداقل همان تخم مرغ است که اگر جوجه نشود، می‌شود آن را خورد و دیگر فاسد نیست.

اینکه می‌آید و با مطالبی آشنا می‌شود، حال‌وهوایش عوض می‌شود ولی بعد به بیراهه می‌رود و تغییر مسیر می‌دهد و آن انانیّت و استکبار در وجودش تبلور و ظهور پیدا می‌کند، این را دیگر نمی‌شود کاری کرد. ای کاش از اول نمی‌آمد. ای کاش از اول یک طلبهٔ عادی بود و وارد این مطالب نمی‌شد. ای کاش از اول یک فروشنده‌ای بود و سرش به کار و خرید و فروش خودش بود و به این مطالب اطلاع پیدا نمی‌کرد.

بیان یک مسئلهٔ حیاتی

باید از خدا بخواهیم که این نعمت را از ما نگیرد، یعنی این یک مسئلهٔ حیاتی است که همهٔ وجود انسان به این یکی بستگی دارد؛ «وَ ما أنا یا رَبِّ وَ ما خَطَری»؛ خدایا من اصلاً چه جایگاهی دارم، یعنی واقعاً وقتی امام سجاد علیه‌السّلام این مطلب را به خدا عرضه می‌کند، به حقیقتِ این مطلب از همهٔ افراد و من و شما بهتر رسیده است. خودِ ما که الآن این را می‌گوییم و شما که این مطالب را درک و بررسی می‌کنید، این را امام سجاد علیه‌السّلام با تمام وجودش احساس می‌کند که اگر یک روز خدا بیاید

---

[1]. *شرح نهج البلاغة*، ابن أبي‌الحدید، ج ۱۲، ص ۱۲۱.

[2]. *تفسیر الطبری*، ج ۶، ص ۱۷۲؛ *جامع الأحادیث*، سیوطي، ج ۲۷، ص ۲۰۹.

به امام سجاد بگوید که تو چه جایگاهی داری؟ چه کسی هستی و چه هستی؟ امام سجاد چه جوابی می‌دهند؟! می‌فرمایند که من صفر هستم خدایا! همان حرفی که مرحوم آقا فرمودند که من درقبال استادم صفر هستم و بارها این حرف را در طول عمرمان از ایشان می‌شنیدیم و این‌طور نبود که فقط بخواهند تواضع بکنند. واقع را می‌دیدند و می‌گفتند، یعنی آن حقیقت و واقع را احساس می‌کردند و می‌گفتند و ما همه چیز را از ایشان می‌دیدیم. یعنی عجیب اینجاست که یک نفر بخواهد این بروزها و ظهورها را داشته باشد ولی درعین‌حال در نفس خودش این بروزها و ظهورها هیچ معنا و هیچ راه ندارد؛ تمام این بروز و ظهورها تا دم این لباس می‌آید ولی دیگر داخل نمی‌رود. همه‌اش بیرون است. همهٔ اینها در اینجا توقف می‌کند و دیگر واردِ اینجا نمی‌شود که بخواهد اینجا و قلب را خراب کند. لذا ایشان می‌فرمودند:

رفقا و دوستان وقتی که می‌خواهند وارد جلسه بشوند، هرکسی هرچه دارد، کنارِ در خالی کند و خودش تنها به جلسه بیاید.

ببینید چقدر حرف است، همهٔ این حرفها را به ما زدند، کیست که گوش بدهد؟! آن کسی که مهندس است وقتی دم در می‌رسد مهندسی‌اش را کنار بگذارد و خودش با یک پیراهن و شلوار داخل بیاید، آن کسی که پزشک است وقتی که در آنجا می‌رسد تمام پزشکی‌اش را کنار بگذارد و با یک پیراهن و شلوار بیاید، چون اینجا جای این حرفها نیست! آن کسی که مجتهد است وقتی که می‌خواهد بیاید اجتهادش را دمِ در بگذارد و خودش با یک پیراهن و شلوار داخل بیاید. آن کسی که وضیع[1] است، وقتی می‌خواهد بیاید مبادا به این نگاه بکند که من ندارم، نداشتن خودش را دمِ در بگذارد و راحت داخل بیاید! آن کسی که دارد، داشتنش را بیرون بگذارد و تنها بیاید! هرکسی وقتی می‌خواهد وارد جلسه شود [این کار را انجام بدهد]. این جلسه جلسه‌ای است که در آن ذکر خداست و ذکر خدا این حرف‌ها را برنمی‌دارد، ذکر و یاد خدا این اعتبارات را برنمی‌دارد، آن جای دیگر است، جاهای دیگر هرچه می‌خواهی اضافه کن، طلبهٔ سال اول را بگو آیةالله العظمی! هیچ مشکلی ندارد اضافه کن. پزشک سال اول دانشگاه را بگو پرفسور با چندتا پی‌اچ‌دی! مسئله‌ای ندارد. اینجا این حرف‌ها نیست! اینجا همه را باید کنار گذاشت و تنها آمد، اگر تنها آمدی آن فیض به تو می‌خورد چون تنها هستی و دیگر چیزی با خودت نیاوردی، خدا می‌گوید که من تنها هستم و فقط دنبال تنها می‌گردم، تو چه می‌خواهی با خودت بیاوری؟! بنده این هستم! بلند شو برو پی کارت، آدرس را اشتباه آمدی، بلند شو برو. هروقت تنها آمدی آن‌وقت یک خبری هست، یک مسائل و جریاناتی اتفاق می‌افتد. پس سعی کنیم همیشه این تنهایی را برای خودمان نگه داریم، همیشه این عبارت امام سجاد علیه‌السّلام را برای خودمان حفظ کنیم.

راه اهل‌بیت رسول خدا تنها راه نجات

خیال می‌کنم این مقدار راجع به این فقره کافی است. البته مطالب دیگری هم هست ولی به نظر می‌رسد که اگر بخواهیم کش بدهیم از سایر فقرات بمانیم والاّ در همین‌جا خیلی مطالبی هست که إن‌شاءالله خود رفقا هم اهل معنا هستند و از خدا می‌خواهیم که خداوند توفیق بدهد این مطالبی را که بزرگان فرمودند و ائمه علیهم‌السّلام به ما یاد دادند اینها را در خودمان محقّق کنیم و نسبت به آن پایبند و پیگیر باشیم؛ فقط این نباشد که بگوییم که حالا یک مجلسی شرکت کنیم.

وقتی که این مطالب از بزرگان شنیده و نقل می‌شود به‌عنوان حقایق است، چون بالأخره یک بزرگ هم هر چقدر عمر کند مگر چقدر عمر می‌کند؟! هفتاد سال، هشتاد سال. ایشان می‌رود اما حرف‌هایش می‌ماند، الآن مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در میان ما نیستند، بیست سال است که ایشان به رحمت خدا رفتند ولی کتاب‌هایشان در میان ما هست، صحبت‌هایی که کرده‌اند و نوارهایی که از ایشان باقی مانده در میان ما هست، پس این نوارها را برای چه کسی گذاشته‌اند؟! خودشان که نیستند،

---

[1]. *فرهنگ فارسی معین*: «وضیع: فرومایه، پست.»

نمی‌توانیم ایشان را نگه داریم، تا کی نگه داریم؟! هفتاد سال، هشتاد سال؟! بالأخره باید رها کنیم. می‌فرمایند که ما می‌رویم ولی حرف‌ها و صحبت‌ها و مبانی را برایتان گذاشتیم، همان‌هایی را که خودمان عمل کردیم و رسیدیم، همان‌ها را برایتان گذاشتیم.

خُب باید خدا را شاکر باشیم و شکر کنیم و حمد کنیم که خداوند راه را به ما نشان داده است؛ راه اهل‌بیت علیهم‌السّلام که تنها راه نجات و عُروة الوثقی برای فلاح و رستگاری است [را نشان داده] و دست ولایت حضرت بقیة الله ارواحنا فداه إن‌شاءالله بر سر همهٔ ما مستدام خواهد بود!

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد